

پرده شب بدرد چهره اگر بگشایی
قصه کوتاه شود یکسره گر باز آیی
آفتابی و دل منتظران تشنه توست
تا بیایی و در خیر شب بگشایی
باقی عشق تویی، از تو بقا یافته عشق
گر نبودى تو، نمى بود دگر فردایی
غم دل را بتوان با تو به یک سفره نشست
رأفت امّ ابیها، پسر زهرایی
دست تنهای خلیل است و مقابل صف پیل
چون خلیل است یل عرصه، یقین با مایی
نشود قامت پیدای تو را پنهان کرد
در پس ابر هم ای صبح فرج پیدایی